

مباحثه دوازدهم

عشق، مناسبات جنسی و لذت

دکتر آندرسون: در صحبت قبلی در ارتباط با تحول بنیادین در انسان، که وابسته به زمان و دانش نیست، ما نقش مذهب را در رابطه با این تحول مورد بررسی و بحث قرار دادیم. و در ادامه بحث، شما درباره مذهب با آن مفهوم واقعی که از آن در نظر دارید، صحبت کرده و اشاره کردید که یک ذهن مذهبی تنها در بروز عملکرد انسان در ساحه توجه و هوشیاری مفهوم مییابد و تاکید نمودید، تا زمانی که فرد شخصاً با خاطره ها و تجاربی از آزدگی در گیر می باشد، هیچ امکانی برای بروز چنین هوشیاری کاملی وجود نخواهد داشت. در پایان مباحثه ما به موضوع «عشق» رسیدیم. بنابراین شاید که امروز بتوانیم در باره عشق و مسائل حول و حوش آن صحبت کرده و تحقیق خودمان را پیش ببریم.

کریشنامورتی: زمانی که شما کلمه «تحقیق» را بکار میبرید، اینطور بنظر میرسد که انگار «عشق» موضوعی ادراکی بوده و توسط قابلیت های ادراکی ذهن و یا در پیوند با تشریح آن با کلمات قابل درک و فهمیدن میشود، و کلمه بمثابة یک آینه امکان دیدن درون ما را فراهم میسازد. آندرسون: من به دومین حالت میاندیشم.

کریشنامورتی: در واقع اینطور گفته میشود که: کلمه صرفاً آینه ایی است که من، بعنوان یک انسان، خود را در آن مورد بازبینی قرار میدهم. این کلمه «بازبینی کردن» با این وصف، دقیقاً این معنی را تداعی میکند که من خود را در درون آینه کلمات، بخواهم مورد مذاقه قرار دهم. آنگاه این کلمه خود همان خواهد شد که در حال تشریح آن هست، و بهمین دلیل دیگر کلمه در مفهوم متداول نخواهد بود. آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: بهمین دلیل این روند یک روند درک شدنی و تئوریکی برای پژوهش نیست. آندرسون: این کار را میتوان همانند شروع یک مراقبه در نظر گرفت. کریشنامورتی: من مایل بودم همین نکته را با دقت بیشتری مطرح نمایم. «باز بینی» بدین معنی خواهد بود که ذهن ما میباید بسیار جدی باشد، و نه اینکه خود را بطور ساده در راستای هدفی تنظیم نماید؛ بعنوان مثال اینکه، چطور میتوان از عشق یک فرد دیگر به خود مطمئن شد. آندرسون: بله.

کریشنامورتی: بنابراین من فکر میکنم که ما میباید پژوهش خود را از همین کلمه و معنی آن آغاز نمایم و نسبت به این کار نیز میباید بسیار جدی باشیم، چون این کلمه با ساده لوحی تمام مورد سوء استفاده قرار گرفته است، و آنچنان این کلمه را بشکلی سطحی مورد بهره برداری قرار داده اند که تعجب هر انسان مسئول و جدی را بر میانگیزد — عشق به خدا، عشق به همسر، عشق به اموال، عشق به سرزمین، مطالعه

عاشقانه یک کتاب و یا عاشقانه به دیدن یک فیلم رفتن. و در کنار این، یکی از مشکلات ما این است که سیستم آموزشی کنونی، ما را آنچنان تربیت نمیکند که جدی باشیم. ما متخصص میشویم – یک دکتر درجه یک، یک جراح درجه یک، یک زیست شناس درجه یک، و غیره. این متخصص شدن یک خطر است، آنهم در چنین حالتی از نمود خود.

آندرسون: یک تحصیل کرده ناوارد.

کریشنامورتی: بهمان گونه که ما بیشتر از این نیز گفته بودیم، میبایست آموختن ما بگونه ای باشد که عامل جدی شدن ذهن ما گردد؛ آنچنان جدی، که متاثر از آن به معنی زندگی پی ببریم، که زندگی در واقع چیست، و نه اینکه تنها به فکر این باشیم که چطور میتوان متخصص شد. اگر فرض کنیم که ما همه این مسائل را میتوانیم درک کنیم، آنگاه میتوان این سوال را طرح نمود: عشق چیست؟ آیا عشق همان لذت است؟ آیا عشق نمود امیال است؟ آیا عشق ارضاء جنسی است؟ آیا عشق تمایل به دستیابی به یک نتیجه معین است؟ یا اینکه از جنبه هایی دیگر، آیا عشق برای هماهنگ نمودن خود با خانواده است، با همسر و یا شوهر خود؟ آیا عشق چیزی است که من میتوانم آنرا پرورش دهم، و یا زمانی که خود را فاقد آن میبینم، آن را بوجود آورم؟ و در راستای همین برداشت، آیا میتوان آنگاه به این نکته اندیشید که برای رسیدن به عشق نسبت به کسی که در کنارم نشسته، چکار باید کرد؟

آندرسون: گاهاً با حالات تحریکی خاصی رویرو میشویم که بناچار میباید واکنش نشان دهیم. در چارچوب آنچه که در گفتگوی کنونی مان مطرح است، بنظر میرسد که میباید دقیقاً رفتاری مخالف با آنها را در پیش گرفت.

کریشنامورتی: بنابراین، آیا عشق همان لذت است؟ اگر به آنچه که امروزه جریان دارد نگاهی بیاندازیم، بنظر میرسد که تنها همین مفهوم از عشق در مدنظر قرار میگیرد.

آندرسون: براحتمی میتوان متوجه شد که چگونه عشق به چنین مفهومی سقوط کرده است.

کریشنامورتی: این چیزی است که ما آنرا عشق مینامیم. عشق به خدا. من نمیدانم که خدا چیست ولیکن دقیقاً خود را در وضعیتی قرار میدهم که به او عشق بورزم. و بدین جهت من برنامه ریزی میکنم که چگونه به لذت ناشی از ارضاء خود برسم، چه در زمینه نیازهای جنسی، یا عشق به خدا که میتوان آنرا بالاترین حد لذت در نظر گرفت. با اینهمه هدف کماکان کسب لذت است. چگونه لذت با عشق در ارتباط قرار میگیرد؟ چگونه ارضاء در ارتباط با عشق قرار میگیرد؟ شادی و مسرت چیست، آنهم شادی و مسرتی که ناشی از یک احساس خودبخودی و ناخواسته باشد؟ درست همان لحظه ای که من مسرت و شادی را متوجه میشوم، این احساس محو میگردد. و این احساس چه نقشی در پیوند بین عشق با شادی، ارضاء و لذت بعهده دارد؟ تا زمانیکه ما در این زمینه به شناخت نرسیم، هرگز نخواهیم توانست عشق را دریابیم.

آندرسون: بله، میتوانم آنرا مجسم نمایم.

کریشنامورتی: ببینید پیش رویمان چه اتفاقاتی روی میدهد: عشق از طریق رابطه جنسی تعیین مییابد و

«بنگاه عشق»، عشقهای جنسی از این قبیل کاربرد پیدا میکنند، متوجه هستید؟

آندرسون: ساختار همین کلمه «بنگاه عشق» خیلی از مسائل را روشن میسازد، درست مثل یک بنگاه

تجاری!!

کریشنامورتی: همه اینها نشانه تمسخر و مضحکه شدن در هر زمینه ای است. این اوضاع برایم بسیار تکانه‌دهنده و دهشتناک بنظر میرسد. «بنگاههای عشقی»، انگار در آنجا عشق میفروشدند. مدنیت غربی این امر را در سراسر جهان گسترش داده است؛ شما خودتان میبینید، از طریق فیلمها، از طریق کتابها، از طریق فیلمهای لختی، و از طریق انواع روشهای تبلیغی؛ درک از عشق تبدیل شده به تجسمی از رابطه جنسی که در واقع امر همان لذت میباشد.

آندرسون: تمامی شرکت های تهیه کننده وسایل آرایش و زیبایی، مبلغ این نظریه هستند.

کریشنامورتی: دقیقاً. با تمامی این ندانم کاریهای خودشان. آیا با این اوصاف – ما میباید قطعاً به این موضوع برگردیم – آیا ذهن انسان میتواند بفهمد که لذت در واقع چیست و چگونه در پیوند با عشق قرار میگیرد؟ آیا ذهن انسان، ذهنی که به کسب لذت تمایل دارد، ذهنی که بسیار آرزومند و مشتاق است، هدفمند است، و میگوید: "زندگی میبایست چیزی برایم داشته باشد، یک دست آوردی و یا چیزی و نه تنها برای من، بلکه برای دیگران نیز؛ و بهمین خاطر میبایست آماده رودرویی با هر حالتی باشم"، آیا چنین ذهنی میتواند در خود عشق داشته باشد؟ او عشق را تنها در مناسبات جنسی میتواند درک کند. اما آیا عشق به طرف مناسبات جنسی خود، تنها حالت بروز آن است؟ چرا ما انسانها از نیاز جنسی و رابطه جنسی چنین هیولایی ساخته ایم؟ بسیاری از قفسه ها مملو از کتابهایی است که در این زمینه به نگارش و چاپ رسیده اند. اگر شما عملاً به بطن این مسئله وارد نشوید و به شناخت عمیق آن نرسید، بخشهای بعدی این کتاب ناخوانده رها میگردد، و همه اشکال مختلف بروز عشق برایتان ناشناخته باقی خواهد ماند. ما میتوانیم تا بینهایت از دیدگاه تئوریک در مورد عشق و اینکه آن چیست با هم صحبت کنیم. اما اگر قرار ما از همان ابتدای بحث این بوده که ما کلمه «عشق» را بعنوان آینه در نظر گرفته و بدینسان تلاش کنیم که به عمق آن بنگریم، بگونه ای که در زمان بروز عشق در ما، حالات خودمان را مستقیماً مشاهده نماییم، آنگاه میتوانیم این سوال را برای خود مطرح کنیم که: آیا امکان دارد که عشق فقط به فقط لذت باشد، آنهم در تمامی اشکال بروز خود؟ آیا میتواند کسی که بالاترین موقعیت اجرایی را در ساختار اجتماعی و یا اقتصادی دارد و به این جایگاه، حال با پشتکار، یا با استفاده از خشونت، با رشوه، با پروایی و بی پروایی رسیده باشد – حال آیا چنین شخصی میتواند بداند که عشق چیست؟ آیا یک روحانی، یک کشیش، کسی که بی انتها درباره خدا صحبت میکند و کسی که آرزو دارد که اسقف و یا پاپ اعظم بشود، و یا هر شکلی دیگری از جایگاه روحانیت – جایگاهی در کنار پیغمبر...

آندرسون: در سمت راست خداوند بنشینند.

کریشنامورتی: آیا چنین کسی مثلاً یک روحانی و یا یک کشیش، کسی که درباره خدا صحبت میکند،

اساساً میتواند درکی از عشق داشته باشد؟

آندرسون: نه، اما خودش فکر میکند که او میتواند، البته اگر موضوع در رابطه با عشقی مطرح باشد که از جایگاهی اصیل برخوردار است. حالتی از عشق که تنها پس از نفی و کنار گذاردن اشکال عامیانه و سطحی نگرش بدان موجودیت مییابد.

کریشنامورتی: در حالیکه همه اینها بطور ساده، کلمات هستند.

۱۷۳

آندرسون: در چنین حالتی از تجزیه و تفرقه، آنهم بصورت عشقی ساده، عشقی عامیانه و یا عشقی در سطح بالا، اساساً نمیتواند درکی درست از عشق موجودیت داشته باشد.

کریشنامورتی: بنابراین میتوان گفت که تمامی ساختار جامعه بشری و تمامی اجزاء آن در واقع امر، یک ساختار غیر اخلاقی است.
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: اما من میخواهم به این نکته تاکید کنم که این واقعاً غیرعادی است. و هیچ کسی هم مایل نیست که تغییری در آن بوجود آید. برعکس، آنها میگویند: "بله، اینطور است، اما بگذار ما همینطور پیش برویم؛ بگذارید که ما به تن همه اینها لباسی زیبا بپوشانیم، در رنگهایی که مایه جلب توجه نیز هستند". بنابراین، اگر کسی واقعاً تمایل داشته باشد با آنچه که آنرا عشق مینامد روبرو گردد، میبایست ببیند که چه جایی را لذت در این میان اشغال میکند، بدون در نظر گرفتن اینکه این لذتی نسبت به امور ادراکی است، مثل لذت ناشی از کسب دانش، و یا لذتی که در کشش بسوی یک موقعیت ممتاز اجتماعی به او دست میدهد، در مضمون اینکه به قدرت دست مییابد - متوجه هستید؟ - و او باید همه اینها را در دستانش و در مهار خود داشته باشد. و چگونه ذهن یک انسان که تحت تربیت و شکل گرفته در این جامعه غیراخلاقی است و نسبت بدان شرطی بوده و رفتارهایش ناشی از این شرطی شدنهاست، قادر خواهد بود پیش از اینکه درباره عشق صحبتی را شروع کند، خود را از همه این مسائل آزاد نماید؟ او میباید در وهله اول خودش را از همه اینها آزاد گرداند. در غیر اینصورت صحبت او از عشق، تنها بیان لفظی آن بوده و فاقد هرگونه مفهومی خواهد بود.

آندرسون: ما در هر حال در فرهنگ غربی، با نیرویی غیرعادی به مسائل جنسی مرتبط شده ایم. از یک سو با این تهدید روبرو هستیم که اگر در عرصه مناسبات جنسی موفق نباشیم، نمیتوانیم به خوشبختی دست یابیم. اما از سوی دیگر تمامی اکتشافات و تحقیقات در عرصه روان درمانی، دقیقاً تاکید به درمان در عرصه امور جنسی دارد که بهر حال در این یا آن شکل و یا بصورتی ساده، حتی از جنبه تحقیقاتی نیز، میتواند زمینه ساز آرامش و رهایی انسان گردد. ارتباط این دو جنبه از فعالیتهای انسان - از سویی تمایل به موفقیت در عرصه مناسبات جنسی، و از سوی دیگر تاثیرات منفی ناشی از این روابط در روان انسان، که بجای خود میبایست جنبه های منفی این روابط و تاثیر آن در بیماریهای آشکار و پنهان روانی را مورد تحقیق قرار داد - نمود بن بستنی برای او میباشد.

کریشنامورتی: بله، بنابراین شما نیز میبینید که چگونه مسئله نیاز جنسی، امروزه در سراسر دنیا موقعیت جدی و قدرتمندی را بخود اختصاص داده است. در آسیا در باره مسائل جنسی بطور علنی صحبت نمیکنند. اگر شما در آنجا در باره مسائل جنسی صحبت کنید، نمود یک عمل خلاف و غیراخلاقی است. در اینجا اما تا بینهایت در این مورد صحبت میشود. در آنجا اما تو جز در عرصه های معینی مجاز به صحبت در ملاء عام نیستی، همه این نوع مسائل را شما تنها میتوانید در اتاق خواب صحبت کنید، و یا شاید آنجا هم مجاز نباشید. بهر حال در آنجا این امور عادی نیستند. و اگر من در هندوستان در حال صحبت باشم، طبعاً

بدون هیچ مانعی در این باره صحبت میکنم. آنها ابتدا بساکن کمی جا میخورند، چون از نظر آنها یک فرد مذهبی به این دلیل بسیار محترم شمرده میشود که درباره اینگونه مسائل صحبتی بمیان نیاورد!

۱۷۴

آندرسون: او بدین جهت محترم است که اینگونه مسائل را در پشت سر خود پنهان میکند. کریشنامورتی: یک آدم مذهبی همه اینها را نفی میکند، اما با این همه او مجاز به صحبت در این زمینه ها نیست. چرا امور جنسی اینچنین مهم و پر اهمیت شده است؟ ببینید، عشق در نهایت امر تجسمی است از عدم حضور کامل «من» – شخصیت، آرزوهایم، تمایلاتم – حالتی تمام و کمال از عدم حضور همه این اشکال بودن «من». عدم حضوری که نه با خشونت و زور و یا با عمل جراحی مداخله گرایانه ای، بلکه تنها با بدست آوردن شناخت حاصل گردد. آنجایی که «من» حضور ندارد، در آنجا آن دیگری حضور مییابد. بدون هیچگونه تردیدی و به یقین اینطور است. آری موضوع همینقدر ساده است. میدانید که، من شنیده ام که این علامت مسیحیت، همین صلیب، یکی از سمبلهای بسیار قدیمی میباشد، خیلی خیلی قدیمیتر از آن زمان که مسیحیان آنرا بعنوان سمبل انتخاب کردند. مفهوم این سمبل از بین بردن «من» بوده است.

آندرسون: من بیشتر از این چیزی در این زمینه شنیده بودم.

کریشنامورتی: بله، کنار گذاشتن «من». متوجه هستید؟ اگر ما بخواهیم درباره اینکه عشق چیست، تحقیق نماییم، میبایست این نکته را دریابیم که لذت چیست، لذت در تمامی اشکال بروز خود، و اینکه چگونه لذت خود را با عشق میآمیزد، در حالیکه اساساً هیچ پیوندی نمیتواند با آن داشته باشد. جامعه بشری از امور جنسی یک هیولا ساخته و بسیاری از روحانیون و کشیشان نیز دقیقاً امور جنسی را در جهان تکفیر کرده اند. آنها مایل نیستند که به یک زن نگاه کنند، اگر چه با این همه، خود در آتش این تمایل میسوزند. آنها چشمانشان را میبندند. و میگویند: "فقط کسی که یک زندگی بدون گناه را پیش ببرد، میتواند به خدا برسد". خودتان در نظر بگیرید که این گفته چقدر احمقانه و پوچ است! به زعم چنین گفته ای، هرکسی که رابطه ای جنسی داشته باشد برای همیشه موجودی ناپاک و گناهکار محسوب میشود.

آندرسون: و بدینسان میبایست به شکلی از اشکال داستانی ساختگی سرهم کرده و توضیح دهیم که چطور شده که ما به این وضعیت گرفتار آمده ایم.

کریشنامورتی: بله، اینکه چگونه ما به این وضعیت گرفتار آمده ایم. بنابراین، سوال در اینجا است که چرا ما از امور جنسی اینچنین مسئله ای غیرمنطقی، و یا رمانتیک و احساساتی و از این قبیل ساخته ایم؟ آیا دلیلش بغرنج تر شدن ذهن و درک ماست؟ آیا بخاطر این است که ما انسانهایی دست دوم شده ایم؟ ما از آن چیزهایی صحبت میکنیم که افلاطون، ارسطو و یا بودا در این زمینه صحبت کرده و بطور کلی گفته یک نفر دیگر را تکرار میکنیم، و چنین تکرار کردنهایی ذهن مرا به یک ذهن دنباله رو تبدیل کرده است. بنابراین چنین ذهنی هرگز آزاد و رها نیست: از نظر ادراکی من برده وار زندگی میکنم، از نظر عملکردهای احساسی، من رمانتیک و حساس میشوم. و برای برون رفت از همه این حالات، رابطه جنسی به کمک میآید، تنها جائیکه من آزاد هستم، البته اگر زن و مرد هم رای باشند، اگر که آنها با همدیگر جور درمیآیند و از این قبیل؛ این تنها دری است که من بهرحال میتوانم از آن وارد شده و بگویم: خدا را شکر، اینجا تنها جایی است که من خود را

کاملاً آزاد احساس میکنم. در اداره اذیت میشوم، کار من در کارخانه چیزی بیشتر از چرخاندن یک دسته نیست. بنابراین رابطه جنسی تنها وسیله ای است که من خود را در آزادی مطلق احساس میکنم. برای دهقانان و روستاییان فقیر در هندوستان، این تنها کاری است که آنها میتوانند در انجام آن خود را آزاد بدانند. او اما با

۱۷۵

امور مذهبی بگونه ای دیگر برخورد میکند: "من میدانم که ما میبایست بهرحال زندگی پاک و منزه ای را پیش ببریم، و اینکه ما طور دیگری میبایست زندگی کنیم، اما محض رضای خدا، این لذت از رابطه جنسی را از ما نگیرید." این امر نشاندهنده این نکته است که از زاویه درک و پیچیدگی ذهنی تصویری که از ما ارائه میشود، بسیار نامشخص و ناروشن است، اما در عرصه امور جنسی و لذت‌های ناشی از آن، تنها حالتی از احساس آرامش و امنیت است که در اختیار ما قرار میگیرد، حتی اگر که آزادی بسیار کمی هم در آن داشته باشیم.

در عرصه های دیگر، من هیچ گونه آزادی ندارم: میباید هرروز به محل کار خود بروم، باید هرروز به کارخانه بروم، میباید سه بار در هفته به سینما بروم، و بهرحال هر آنچه‌های دیگری که شما انجام میدهید؛ شما میباید این یا آن کار را انجام دهید، با اینهمه شما مرد و یا زن هستید. بدینسان من از رابطه جنسی و امور جنسی یک چیز بزرگی میسازم. و اگر رابطه جنسی تمایلی را در من ایجاد نکند، میباید به کنه این مسئله بنگرم که چرا این امر اینچنین جایگاهی را اشغال نموده است. من سالهای زیادی را صرف این امر نموده ام که به کنه این مسئله پی ببرم. متوجه هستید؟ در این زمینه کتابهای زیادی نوشته شده است. از این مسئله چیز ترسناک و عجیبی ساخته اند، چیزی که بجای خود بسیار احمقانه بنظر میآید. و ما میباید در ارتباط با همین موضوع دریابیم که بیگناهی اساساً چه مفهومی دارد. مسیحیان این امر را در ارتباط با باکره بودن مریم توضیح میدهند و بودیست‌ها از همین نوع داستانها را در ارتباط با بودا مطرح مینمایند، چون آنها نمیخواهند که رابطه ای بین امور جنسی و مذهب وجود داشته باشد؛ علیرغم این، هر کدام از این کشیشان و روحانیون خود بدلیل عملکرد این احساس، بشدت با خودشان درگیر هستند، و به همین دلیل میگویند که: شما میباید از گناه پرهیز نموده و پایه ای از بیگناهی و پرهیزکاری برای خود بنا نمایید.

و حال میباید به این موضوع پرداخت که پرهیزکاری چه مفهومی را میرساند؟ آیا این امر موضوعی درونی و مربوط به روان انسان است، چیزی که در قلب تو باشد، در ذهن تو باشد؟ یا اینکه تنها در عمل انسان بروز مییابد؟

آندرسون: اگر من خوب توانسته باشم مضامین مطرح شده شما را تعقیب کرده و درک نمایم، به نظر من شما به این نکته اشاره دارید که امورجنسی بگونه ای در نظر گرفته میشود که انگار از بین برنده پاکی است، وسیله ای برای رسیدن به یک هدف معین، بهمین دلیل...

کریشنامورتی: آنرا عامیگری، پذیرش یک اجبار و نیاز، یک تحریک کننده در نظر میگیرند، متوجه هستید؟

آندرسون: بله، عاملی در نظر میگیرند که همواره به اهدافی خارج از روال عادی زندگی سمت دارد.

کریشنامورتی: دقیقاً. بهمین دلیل در درونشان، تضاد و تقابل شکل میگیرد.

آندرسون: بنابراین تضاد شکل میگیرد و کماکان تکرار میگردد.

کریشنامورتی: بهمین دلیل، میباید سوال نمود: پرهیزکاری چیست؟ آیا این یک حرکت است و یا اینکه اساساً نمود یک ذهن منزّه میباشد؟
آندرسون: منظورشان میبایست یک ذهن منزّه باشد.

کریشنامورتی: ذهنی که منزّه و بیگناه است، بعبارت دیگر بهرحال میبایست یک ذهن ساده و بی آرایش

۱۷۶

داشت. و نه اینکه با انجام یک سری اعمال و رفتار در تبعیت از یک نظم و برنامه خاص، بعنوان اینکه مثلاً ما داریم به سادگی و بی آرایش بودن ذهن خود میرسیم.
آندرسون: این نکته ما را به گفتگوی قبلی مان پیوند میدهد، زمانیکه ما درباره آزرده‌گی داشتیم صحبت میکردیم.

کریشنامورتی: همینطور است.

آندرسون: یک ذهن پاک و منزّه، هرگز آزرده نمیکردد.

کریشنامورتی: هرگز؛ و حتی بهمین دلیل است که این ذهن، پاک و منزّه میباشد؛ او هیچ تصویری را از یک زن و یا یک مرد و یا یک عمل معین با خود حمل نمیکند؛ هیچ تخیل و یا توهمی را در این زمینه‌ها به خود راه نمیدهد.

آندرسون: این موضوعی بسیار اساسی است. من میدانم که بسیاری مواقع پیش آمده که در مباحثه ما به آنچه که من خوانده و تحقیق کرده ام، برخورد میکنم، چون بهرحال این چیزی است که من تمامی دوران زندگی خود بدانها مشغول بوده ام. و آنچه که مرا سخت بخودش جلب میکند، در زمان گوش کردن به صحبت‌های شما، این است که بسیاری از چیزها و گفته‌ها و احکامی که در طی هزاران سال گفته و نوشته شده، میباید اینبار به شیوه‌ای که شما با مسائل برخورد مینمایید، با آنها برخورد شده و مجدداً مورد تحقیق و تجزیه و تحلیل قرار گیرند. ما در سنن و عرف مسیحیت تاکید مشخصی داریم به اینکه: آنچه که «گناه» اطلاق میگردد، در واقع از زمان تاملین شرائط مورد نظر، شروع میشود؛ حال اینکه همین گفته هیچگاه بطور جدی در نظر گرفته نشده و بنظر من خوب درک نشده است. اگر این نکته درک شده بود، شاید ما در اینهمه تضاد و درگیری درونی گرفتار نمی‌آمدیم.

کریشنامورتی: مسیحیان ابتدائاً گناه را مبنا قرار داده و متعاقباً همه چیز را از این زاویه توضیح داده اند.

آندرسون: انگار که اسب را پشت گاری بسته باشیم!! بله، من دقیقاً منظور شما را متوجه میشوم.
کریشنامورتی: بنابراین، آیا ذهن انسان میتواند منزّه و پاک باشد؟ نه اینکه: آیا میتواند یک باور پرهیزکارانه را در درون خود شکل دهد و بعد مجذوب خواسته خود گردد! ما درباره خواسته و تمایل چند روز پیش بحثی را پیش برده ایم. امیالمان ما را در خود می‌بلعند، ما را مجذوب خود میکنند؛ تمامی سلولها و رگ و پی ما از امیال انباشته شده. بنابراین پرهیزکاری به معنی ذهنی است که آزرده نیست، ذهنی که هیچ تصویری را باخود حمل نمیکند، هیچ تجسمی از تصاویر و یا از تمایلات خود و از این قبیل ندارد. آیا چنین ذهنی میتواند موجودیت داشته باشد، چنین ذهنی و آنهم در جهان امروزی؟ اگر چنین نباشد، آنگاه این مسئله

نقص بزرگی برای عشق ورزیدن خواهد بود. من میتوانم بدون توقف و تا بینهایت درباره عشق به مسیح، عشق به این و عشق به آن صحبت کنم، اما بهرحال عشق با این کارها و این حرفها کم ارزش تر میگردد.

آندرسون: برای اینکه همه اینها عشق در راستا و برای چیزی است.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: عشق در مضمون یک حالت و یا یک حرکت، همانی نیست که عشق بعنوان وسیله ای برای

۱۷۷

رسیدن به چیزی بکار گرفته می شود.

کریشنامورتی: دقیقاً. بنابراین، آیا عشق همان لذت است؟ تنها زمانی میتوانم به این سوال جوابی منفی بدهم که دقیقاً به شناخت لذت رسیده باشم. نه اینکه مثلاً "بسادگی با آن برخورد نمایم، بلکه اعماق آنرا کاویده و برایم مشخص شده باشد که لذت از چه چیزی نشأت میگیرد و جایگاه شور و شوق قلبی در کجا واقع هست، و چگونه همه اینها به انشقاق و جدایی منجر میگردند. چون لذت همواره زمینه ساز تقابل و جدایی است. ارضاء و شور و شوق، هرگز به تجزیه و تقابل منجر نمیشوند. تنها لذت است که عامل جدایی است. اگر شما به گفته یک عرب توجه کنید، کسی که درباره نفت خودشان صحبت میکند، اینرا نشانه افتخار خود میدانند، متوجه هستید؟ شما اینرا در چهره اش میبینید. و همین حالت را در چهره وزرا، یا سیاستمداران نیز میبینید که بطور خلاصه، احساس لذت از تصورات، رویاهایش از قدرت میباشد. و البته همزمان همه آنها درباره عشق صحبت میکنند.

آندرسون: اما بهرحال در همه این موارد، صحبت از عشق برای رسیدن به چیزی مطرح هست.

کریشنامورتی: طبیعتاً، عشق برای کشورم _ و این عشق مرا مجاز میسازد که ترا بکشم.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: بنابراین شما میبیند که ما میباید به شناخت درباره کشتن نیز برسیم. مدنیت غربی توانسته مسئله کشتن و نابود کردن را به یک هنر بسیار عالی تبدیل نماید و جنگیدن را به یک علم مبدل سازد. آنها این حالت را در همه جهان گسترش داده اند. و مسیحیان نیز اتفاقاً بزرگترین جنایتکاران دنیا بوده اند، و بعد از آنها مسلمین و من البته فکر میکنم که تنها یک فرد مذهبی واقعی، و آنهم شاید تنها بودیستهای اولیه بوده اند که عملاً دست به کشتار نمیزدند.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: آنها میگفتند: "نکشید". اما من میباید یک داستان جالبی را برایتان بازگو نمایم. چندین سال پیشتر از این من در سیلان بودم و در آنزمان یک زوج بودیست به دیدارم آمدند. آنها میگفتند که: "ما بودیستهای عملی هستیم، ما هیچ موجودی را نمی کشیم، اما در عین حال گوشت میخوریم". من سوال کردم: "منظور شما چیست؟" یکی از آنها گفت که: "ما از هر قصابی تنها یکبار گوشت میخریم، این کار ما را از پاسخگو بودن در قبال کشتن آن حیوانات محفوظ نگه میدارد، علاوه براین ما گوشت را غذای لذیذی میدانیم". من گفتم: "حُب، آیا اینکارتان مسئله ای ایجاد کرده؟" او گفت: "نه، بهیچ وجه. مسئله ما فقط این است که: آیا ما مجاز هستیم که از تخم مرغی که نطفه دارد استفاده کنیم یا نه، چون بهرحال بنظر میرسد که در آن

تخم مرغ موجود جاندارى وجود دارد؟"

آندرسون: آخ، نه! واقعاً چه موجودات عجيبى!!

كريشنامورتى: بنا براين اگر ما درباره عشق صحبت ميكنيم، ميبايد درباره خشونت و كشتن هم تدقيق نماييم. ما براحتى ميکشيم، ما زمين را نابود کرده و آنرا مملو از زباله هاى خود نموده ايم. ما بسيارى از نژادهای حیوانى و پرنندگان را از بين برده ايم، ما با باطون يا يك چماق توله سگ هاى دريائى را ميکشيم - آيا شما آنرا در تلوزيون ديده ايد؟
آندرسون: اوه البته.

۱۷۸

كريشنامورتى: چگونه ممكن است كه انسانها بتوانند دست به چنين كارهايى بزنند...

آندرسون: اين كار بسيار دهشتناك است.

كريشنامورتى: ... فقط براى اين است كه يك زن بخواهد از پوست آن براى لباس خود استفاده كند. و آن كسى كه دست به كشتن اين توله ها ميزند، به خانه اش رفته و اذعان ميكنند: "من عاشق همسرم هستم". البته ناگفته نماند كه ما براى كشتن كلاسهای مخصوص و دوره هايى را نيز ميگذرانيم. همه ژنرالها بدون لحظه اى مكث، در تلاش هستند كه متدهاى بهتري را براى كشتن ديگران طراحي نمايند. و اينرا ما متمدن بودن بشر ميناميم. و آيا ميشود از كسى كه جاه طلب است، انتظار داشت كه عاشق باشد؟
آندرسون: نه.

كريشنامورتى: نه. بنا براين: ميبايست به جاه طلبى پايان داد. اما آنها اين كار را نميكنند، آنها هم اين را ميخواهند و هم ديگرى را، هم ميخواهند جاه طلب باشند و در عين زمان بتوانند عشق بورزند. بنا براين هيچگاه نبايد دست به كشتن زد، در هيچگونه شرايطى؛ هيچ حيوانى را بخاطر تهيه مواد غذايى نبايد كشت. من در زندگى خود هرگز گوشت نخورده ام، هرگز، طبعاً نميدانم كه چه مزه اى دارد. نه اينكه من به اين امر افتخار ميكنم يا چيزى از اين قبيل، من هرگز اينكار را نتوانسته ام انجام دهم، همين. اما كشتن به يك صنعت تبديل شده است، حيوانات را بکشيم، تا به انسانها غذا برسانيم.

آندرسون: بله، همينطور است. در زمانيكه شما اين موضوع را داشتيد مطرح ميكرديد، من به پرهيزكارى فكر ميكردم و متاثر از آن اين احساس به من دست داد كه يك ذهن منزه و پاك، طبعاً يك ذهن تجزيه نشدنى و انشقاق ناپذير ميبايست باشد.

كريشنامورتى: بله، مطمئناً. نه اينكه: بکشيم و در عين زمان عشق بورزيم.

آندرسون: و تلاش نماييم كه اين دو را با يكدیگر آشتى دهيم. و پس از آن به شيوه هاى مختلف تلاش نماييم اينگونه وانمود كنيم كه ما از اين قماش نيستيم كه مايل باشيم اين دوجنبه را با هم آشتى دهيم.

كريشنامورتى: طبيعتاً.

آندرسون: موضوع، بدانسان كه شما آنرا تشریح و مشخص نموده ايد، بقدرى باور نكردنى است، و آنچه آنرا مرا تحت تاثير قرار داده كه بسيار مايل هستم از شما بخواهم، اگر ممكن است، روى آن مكث بيشتري داشته باشيم. من با دقت و توجه خاصى به شما گوش داده ام. راهنمايى بسيار عميق و بنيادين شما، كه اين رويداد

درون ذهن انسان را با جدیت و همه جانبه پایان بخشیم، آنچه‌ان ریشه ای است که برای درک آن میبایست جدیت خاصی داشت، برای اینکه هنوز مفهوم این پایان بخشیدن برایمان کاملاً روشن نیست. من مایلم این نکته برایم روشن شود که چه رابطه ای بین جدی بودن و عشق وجود دارد.

کریشنامورتی: بله، اگر من جدی باشم، هرگز دست به کشتار و کشتن نمی‌زنم، و بدینسان عشق چیزی میشود همانند احساسی عمیق و هم نوع گرایانه. به داشتن محبت و علاقه ای شورانگیز و عمیق برای همه چیز و همه کس، داشتن عشقی عمیق و همه جانبه برای همگان.

آندرسون: اگر بیان میکنید که یک فرد عملاً عاشق هیچگاه دست به کشتن نمی‌زند، طبعاً منظور شما همه آن تصاویر عملی ناشی از کشتارهای برنامه ریزی شده است، اینطور نیست؟

۱۷۹

کریشنامورتی: در نظر بگیرید که خواهر من - البته من خواهر ندارم - در نظر بگیرید که خواهر من مورد حمله واقع شده است، اینکه کسی میخواهد به او تجاوز کند. آنگاه من طبعاً در آن لحظه دست به عمل می‌زنم.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: برای اینکه من او را دوست دارم، از آنجاییکه من چنین احساس عمیق انسانی نسبت به او دارم، از این احساس نمود معینی از یک روشن بینی خاص بروز کرده و این خردمندی و روشن بینی است که در آن لحظه دست به عمل خواهد زد. اگر شما از من بپرسید که: "اگر ببینید خواهر شما مورد حمله و یا تجاوز قرار گرفته، شما چکار خواهید کرد؟"، طبعاً من به شما خواهم گفت: "من نمیدانم". تنها آن زمانی که چنین وضعیتی بروز کند، من خواهم دانست که چکار میکنم.

آندرسون: بله. من اینرا کاملاً و عمیقاً درک میکنم. اما ما این کار را آنچه‌ان در بند و محدوده برنامه ها قرار داده ایم که خود تبدیل به یک صنعت شده است.

کریشنامورتی: بله، کشتن از روی برنامه.

آندرسون: در تمامی سطوح، و نه فقط در مورد هموعان خود.

کریشنامورتی: چند روز پیشتر از این فکر میکنم که شما هم در تلوزیون دیده باشید نمونه هایی از راکتهای بین قاره ای را که در رژه میدان سرخ در مسکو به نمایش گذاشته بودند. این راکت میتواند بدون اینکه هدف معینی را در نظر بگیرد، مردم را بکشد؛ آمریکاییان هم چنین راکتی دارند، هندوستان هم از این نوع دارد، فرانسه هم، متوجه هستید؟

آندرسون: آنها چنان برخوردی میکنند که انگار میبایست! اینها را داشته باشند.

کریشنامورتی: بنابراین، سوال این است که آیا ذهن انسان میتواند از این تمایل به کشتن رهایی یابد؟ بدیگر سخن: آیا ذهن انسان میتواند از احساس آزرده‌گی درونی خود خلاصی یابد؟ اگر او خود را آزرده احساس کند، دست به انواع اعمال عصبی و روانی می‌زند.

آیا لذت همان عشق است؟ آیا تمایل مساوی با عشق است؟ با اینهمه ما لذت و تمایلات را تا حد جایگاه عشق بالا برده و آنرا یکسان در نظر می‌گیریم. میل من مرا بسوی خدا میکشاند. متوجه هستید؟ من

میبایست همه چیز را درباره خدا بدانم. شما همه این چیزها را بخوبی میدانید و خود این چیزها را دیده اید. اما این خدا که من خودم آنرا طراحی کرده ام، تخیلی است که من از خدا در خود دارم، من این تصاویر و تخیلات را خودم و براساس سلیقه خود از آنچه که خدا میبایست باشد، شکل داده ام، و بدینسان من در یک دور تسلسل بی انتها اسیر میشوم. من باید به درک این مفهوم برسم که ارضاء و رضایتمندی چیست. آیا ارضاء همان لذت است؟ اگر من در حالت ارضاء خود باشم، چه در خوردن غذا و چه در نگاه به غروب آفتاب، و یا زمانی که من یک درخت زیبا را میبینم و یا یک زن زیبا را، و یا بسیاری چیزهای دیگر - اگر در آن لحظه این ارضاء و تامین به کمال نرسد، خود باعث شکل گیری چیزی بنام لذت میگردد. اگر فکری که این تامین و ارضاء را درک میکند، خواهان این باشد که همان احساس و ارضاء را که امروز به انسان دست داده، فردا نیز مجدداً تکرار گردد، در اینجا دیگر صحبت از ارضاء نمی تواند مطرح باشد، بلکه در این حالت تنها این خواست لذت بردن

۱۸۰

است که انگیزه ای برای حرکت میشود، و طبعاً دیگر مفهوم ارضاء را نخواهد داشت. من در زندگی خود تنها به نیاز خود پاسخ میدهم و پس از تامین و ارضاء این نیاز، دیگر اثری از آن باقی نخواهد ماند. آندرسون: بنظر من «ویلیام بلیک» نیز این موضوع را بسیار زیبا بیان کرده است. و طبیعی است که بهمین دلیل هم او را به دیوانه بودن متهم کرده اند! در قسمتی از اشعار خود او این مفهوم را میرساند: "کسی که لحظه بروز شادی و مسرت در خود را حس میکنند، او کسی است که جاودانه خواهد بود". این مسرت و شادی است که او بروز آنرا حس میکند، و نه لذت را. و آنهم بگونه ای است که او «در حین» بروز مسرت، آنرا حس میکند. و آنچه که شما گفته اید: اگر نگذارید که این امر آزادانه در شما بروز نماید، و یا خواسته باشید آنرا سخت چسبیده و در دستان خود مهارش کنید، طبعاً شما از احساس همه جانبه ناشی از مسرت و شور کاملاً دور شده اید و ...

کریشنامورتی: و از آن پس به شکار و کسب لذت روی می آورید.

آندرسون: و تا بینهایت، خود را و این اعمال را تکرار میکنید و آخرالامر نیز بشکلی کشنده خود را در درون همه این سردرگمیها آزوده میباید.

کریشنامورتی: و بنظر من همه این مسائلی که در اینجا روی میدهد، در این سرزمین درست مثل اروپا و یا حتی هندوستان نیز، و طبعاً در اینجا بیش از هر جای دیگر، تلاش برای کسب لذت و ارضاء سریع و فوری، بعنوان یک ارزش و پرنسب قلمداد میگردد. جستجوی انواع سرگرمیها، فوتبال، و یا هرچیز دیگری از این قبیل، شما میباید بهرحال سرگرم باشید.

آندرسون: این نکته ما را به گفته شما در مباحث قبلی میرساند که در باره خلاء درونی بیان داشتید، و اینکه چگونه این ضرورت دامن زده میشود که هرطور شده این خلاء را پر نماییم. کریشنامورتی: بله.

آندرسون: هر فردی تلاش میکند به هرچیزی دست بیاندازد تا بتواند بشکلی از اشکال این خلاء را در خود پر کند، و به احساس ارضاء ناشی از پر شدن خلاء برسد.

کریشنامورتی: بله، احساس ناشی از پر شدن از چیزی.

آندرسون: و اگر این کار را با دقت در نظر گرفته شود، آنهم بهمانگونه ای که شما در صحبتی در مورد مذهب، بدان اشاره داشتید، این توجه و دقت میبایست دقیقاً در این راستا باشد که پرکردن حلاء مضمون درستی داشته باشد، طبعاً متوجه خواهیم شد که چنین کاری هیچگاه پیش نمی رود. حلاء درونی انسان بدین حالت هیچگاه برطرف نخواهد شد، بلکه فقط به فقط تمام عمر در تلاش برای کسب چنین حالتی خواهیم بود، و آنهم با تحت کنترل نگهداشتن مداوم فکر خود.

کریشنامورتی: طبیعتاً.

آندرسون: و بنظر من، اگر شما با عشق حرکت را آغاز نکنید، سمت و سوی توجهات شما ناگزیراً در راستای کسب منفعت سوق داده خواهد شد، بجای اینکه در روشی پیش برده شود که سود در آن جایی نداشته باشد.

کریشنامورتی: بله شما نمیتوانید آنرا در بازار بخرید. دقیقاً بهمان گونه است که میگویید.

۱۸۱

آندرسون: و من فکر میکنم بهمین دلیل بوده که شما در یکی از اولین مباحثه های ما به این نکته اشاره کردید که شروع، خود پایان عمل است.

کریشنامورتی: بله، اولین پله، خود همان آخرین پله میباشد.

آندرسون: پله اول خود همان پله آخرین است. آنچه که مرا در رابطه با تمامی مباحثاتی را که تا هم اکنون پشت سر گذاشته ایم بفکر وامیدارد، این است که، ما داریم درباره عملی صحبت میکنیم که میبایست بطور بنیادین به تمامی این امور بی معنی پایان دهد، به همه این نابخردانه ترین خرابکاریهای دهشتناک و مسخره، همه آنچه که امروزه در سراسر دنیا به وضوح شاهد آن میباشیم.

کریشنامورتی: میدانم که چه میگویید.

آندرسون: و ما اما دست به هیچ عملی نمیزنیم.

کریشنامورتی: از جنبه دیگری، شما اینها را میبینید.

آندرسون: البته منظورتان این است که عمل دیدن، خود همان عمل کردن است، خود یک عمل است.

کریشنامورتی: درست لحظه ای که من خطر را میبینم، دست به عمل میزنم. من خطر ناشی از استمرار در فکر کردن را میبینم، آنچه که بعنوان مثال موضوع لذت میباشد؛ من این خطر را میبینم، بهمین دلیل خود را سریعاً از آن دور میکنم. اگر من خطر را نبینم، بطور عادی به روال معمول زندگی خود ادامه میدهم. اگر من خطر ناشی از مفهوم ملی گرایی را نمی بینم — من اینرا البته بعنوان یک مثال خیلی ساده در نظر میگیرم — آنگاه کماکان به کشتن دیگری ادامه میدهم، جدائی ها و تقابلهای بیشتری را میپروانم، تا به امنیت شخصی بیشتری دست یابم. اما اگر من آن خطر را ببینم، مسئله از همان لحظه برای من تمام شده است.

آندرسون: آیا امکان دارد در این لحظه بتوانیم در مورد رابطه بین عشق و تعلیم و تربیت، مباحثه را

ادامه دهیم؟

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: بعنوان یک معلم این امر برایم بسیار حیاتی است.
کریشنامورتی: همه آنچیزهایی را که ما در تمامی طول هفته قبل تا همین امروز درباره شان صحبت کرده ایم، مستقیماً در ارتباط با تعلیم و تربیت و آموختن قرار دارد.
آندرسون: بله، طبیعتاً.

کریشنامورتی: اینکه ذهن انسان میبایست به شیوه ای کاملاً متفاوت تربیت شود.
آندرسون: من به آن دانشجویانی فکر میکنم که گاهاً با معلم خود همراه شده و میگویند: "خیلی ساده، میبایست طور دیگری زندگی کرد". بعبارت دیگر، بدینگونه گاهاً تو برخی از دانشجویان را ظاهراً با خود همراهی و همراه میبینی که اصطلاحاً میتوان گفت: "فقط تا اینجا پیش میآیند". آنها عموماً پس از این با چنین سوالی شروع میکنند: "چکار باید کرد؟" طبعاً این سوالی کاملاً بی معنی و پوچ است، چون آنها با طرح این سوال، عملاً در جستجوی یک وسیله و یا واسطه هستند. حال اینکه من میتوانم این موضوع را خیلی روشنتر و واضح تر بینم، مشروط به اینکه اینکار را با مشاهده خودم پیش برده باشم. در این کار، جایی برای واسطه و یا هیچ وسیله ای نیست.

۱۸۲

کریشنامورتی: وسیله خود تداعی سمتگیری بسوی یک هدف است.
آندرسون: وقتی من این موضوع را در رابطه با گستره تاریخی شکل گیری مسیحیت در نظر میگیرم، میبینم که این سوال همواره مطرح بوده: "برای بقای خود چکار باید کرد؟" و جوابش این است: "باید اعتقاد داشت".

کریشنامورتی: بله.
آندرسون: و آنگاه در برخورد با درک متعارف از اعتقاد داشتن، خودبخود بسوی یکی از باورهای موجود کشیده میشود.

کریشنامورتی: بله، به یکی از آنها اعتقاد پیدا میکنی.
آندرسون: و این البته کاری بی ارزش و نامفهوم است. دانشجو پیش شما میآید و میپرسد: "من چکار باید بکنم؟" دراینجاست که ما میبایست به یکی از گفته های پیشین خود برگردیم که در مورد چگونگی گفتگوی معلم و دانشجو بوده است.

کریشنامورتی: درست همانطوری که ما داریم پیش میرویم. من معلم شما نیستم، اما ما داریم مشترکاً صحبتی را پیش میبریم.

آندرسون: دقیقاً. البته من میدانم که شما این نقش را نداشتید، اما در عین حال میباید به این نکته اقرار نمایم که این مجموعه برای من نمود چنین حالتی بوده، چون من در اینجا بسیاری چیزها آموخته ام. در اینجا دو چیز مطرح هست که من بسیار مایلم اگر ممکن است آنها را تدقیق نمایم و برای اینکار من به کمک شما نیاز دارم. از سویی برای اینکه هوشیار و متوجه باشم، بغیر از خود به وجود هیچ کسی نیازی نیست، آیا این گفته درستی است؟

کریشنامورتی: نه، نه بطورکامل.

آندرسون: نه بطور کامل.

کریشنامورتی: بگذارید با طرح سوال پیش برویم. میتوانیم با این سوال شروع کنیم: "من در این دنیا چه کاری باید انجام دهم؟"
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: "جایگاه من در این جهان کجاست؟" برای پاسخ باید اشاره کنیم که: من و جهان از هم تفکیک ناپذیر هستیم. جهان، من هست و من خود جهان هستم. این نمود یک واقعیت مسلم هست. حال من چه کاری باید انجام دهم؟ جهان، یعنی فساد و رشوه خواری، فقدان اخلاقیات، آدمکشی و جنایتکاری، شما بهیچ وجه احساس عمیق عاشقانه در آن نمیابید، برعکس همه جا انواع باورها، نشان دادن انواع تصاویر ذهنی و یا دست ساز از خدایان ساختگی، جنگها، این است جهانی که پیش رویمان است. حال بین من و این جهان چه رابطه ای هست؟ بین من و جهان تنها یک رابطه میتواند موجود باشد، و آن اینکه من همین جهان هستم، و اگر من چنین نیستم، پس دیگر نمیتوان از وجود هیچ رابطه ای صحبت کرد.
آندرسون: و چنین شناختی، روی اعمالم تاثیر میگذارد.
کریشنامورتی: دقیقاً.

۱۸۳

آندرسون: در اعمالم، و در آن زمان دیگر این یک ایده تجریدی نخواهد بود که من در ذهن خود نسبت به جهان دارم.

کریشنامورتی: من جهان را همان رشوه و فساد میبینم، در وضعیتی از کشتن و کشته شدن، همچون یک قتلگاه. و من مایل نیستم که دست به کشتار بزنم، در چنین حالتی، چه رابطه ای بین من و آن شخصی وجود دارد که هوس میکند توله یک سگ دریایی را بکشد؟ من میگویم: "ترا به هر آنچه که بدان اعتقاد داری، بگو چگونه میتوانی دست به چنین کاری بزنی؟" این موضوع واقعاً اشکم را درمیآورد. این یک واقعیت است. چگونه میتوان چنین فردی را تربیت کرد و یا چنین جامعه ای را، که اینچنین کارهایی را اجازه میدهد و یا میپذیرد؟

آندرسون: پس میباید من سوال را بگونه دیگری فرمولیزه نموده و بگویم: "اگر من چنین کاری را انجام دهم، و یا بهرحال کاری شبیه توجه ای که شما بطور ساده در این رابطه بکار میگیرید، دیگر من از جهان جدا نخواهم بود و این جهان نیز از من جدا نخواهد بود."

کریشنامورتی: پس از این جهان را من دیگر از زاویه ای کاملاً متفاوت مینگرم.

آندرسون: دقیقاً. رسیدن به این نکته کار خارق العاده ای بوده است.

کریشنامورتی: مبانی نگرش من از چیز دیگری ناشی میشود، چیزی که در من امکان عملکرد مییابد.

احساس زنده ای نسبت به سایرین، عشق، بینش و بصیرت، همه اینها در من میدان عمل خواهند یافت.

آندرسون: اما بنظرم در اینجا دو حالت پیش میآید. از سویی لزومی ندارد که برای داشتن چنین توجه

ای، با سایرین در رابطه جسمی قرار بگیرم، چون طبیعتاً من در رابطه با آنها قرار دارم، حال در کنارش بوده باشم و یا نبوده باشم.

کریشنامورتی: طبیعتاً.

آندرسون: بله من این نکته را کاملاً متوجه هستم. اما بعد از این دومین امکان مطرح می‌گردد: در مباحثه ای با فردی دیگر، مثلاً شبیه مباحثه ای که اینچنین خارق العاده داریم پیش می‌بریم، چیزی بوقوع می‌پیوندد، حالتی میدان عمل می‌یابد. ضروری نیست که ما حتماً با دیگران باشیم تا چنین حالتی بروز کند، و یا اینکه می‌باید حتماً تنها باشیم. بنابراین آنچه ما مشخص نموده ایم این است که، در چنین شرایطی، رویدادی بوقوع می‌پیوندد که خود را از تمامی اختلافات و تفاوتها بین مسائل بیرونی و درونی، و یا اینکه شما در آنجا قرار دارید و من در اینجا و امثالهم، دور می‌سازد.

کریشنامورتی: حال دقت کنید که در این جا چه اتفاقی روی می‌دهد، خوب نگاه کنید که چه پیش خواهد آمد. اولین نکته مهم این است که ما بسیار جدی هستیم، جدی بمفهوم کامل آن. در جایگاه دوم اینکه: کشتن، ارتشاء و همه اشکال فساد برایمان کاملاً آشکار گردیده است. بدینسان، ما تنها باقی می‌مانیم – تنها – البته نه بطور منفرد و ماندن در انزوا. چون اگر ذهن ما از چنان اعمالی بدور است، پس او تنها خواهد ماند. او خود را از این اعمال دور نکرده، به آنها پشت نکرده، او خود را زندانی نکرده، او برای خود برج عاجی نساخته، او در اوهام و خیالات زندگی نمی‌کند. او می‌گوید: "همه اینها اشتباه است، اینها فساد و رشوه خواری است، من خود را در این گونه امور وارد نمی‌کنم، با تمامی وجود، خود را از آنها دور نگه میدارم. من خود را دروناً، روحاً، با اینچنین امور ناحق و ناروا، با این ارتشاء همراه نمی‌کنم". بهمین دلیل او بطور جدی و قطعی تنها باقی می‌ماند.

۱۸۴

آندرسون: و البته او همه اینها را در درون تمامی این سیر تسلسل بی انتها مداوماً بازگو می‌کند. کریشنامورتی: بهمین دلیل، چون او تنهاست، او با خلوص است، ساده و بی آرایش است؛ و حتی اگر شما سادگی و خلوص را به هزاران قسمت ریزتر هم تقسیم نمایید، کماکان از آن بعنوان خلوص و سادگی میتوان یاد کرد؛ بهمان گونه که آب، همیشه آب است، چه یک قد، چه صد قد!! بنابراین، همانطور که خودتان نیز شاهد بوده اید، آنچه از درون این مباحثه بروز می‌کند، بسیار جالب توجه می‌باشد. مسئله در اینجاست که ما، از اینکه تنها بمانیم، وحشت داریم. این ترس برایمان تداعی ترس از جداماندن و انزواست. اما انسان با تمامی کارهایی که انجام می‌دهد، خودش را دقیقاً از سایرین جدا ساخته و عامل انفراد خودش میشود. بعبارت دیگر، با آرزوهایش او خود را از سایرین مجزا می‌سازد، با ملی گرایی خود او خود را از سایرین منفک می‌کند، با هر حرفی که بزبان میراند، او خودش را از سایرین دور می‌سازد. اگر جواب شما به همه اینگونه امورات نه باشد، البته نه به اجبار، بلکه برعکس ناشی از شناختی که شما به تمامی این خطاها و انحرافات و گیج سریها دارید، و آنها را فاقد هرگونه معنی و مفهومی میدانید، آنگاه طبعاً شما تنها خواهید ماند. و این البته چیز بسیار زیبایی است. و این زیبایی را شما میتوانید به همه چیز و در همه عرصه ها بگسترانید، حال اینکه آنها هستند که دقیقاً تنها زندگی میکنند. این نمود کاملاً آشکاری است از یک احساس زنده و همه جانبه نسبت به سایرین. اما این احساس تنها یک لغت و یک مفهوم نیست، این چیزی است که خود را بروز می‌دهد، و دستی در بصیرت ذاتی انسان دارد. اگر خواهر من مورد حمله واقع می‌گردد، تنها خرد و بینش است که میتواند بگوید

که در آن لحظه مفروض چکار میبایست انجام داد. و برعکس، طرح چنین سوالی نشانه خردمندی نیست که: "اگر ببینید خواهرتان با این و یا آن حادثه روبرو گردد، شما چکار خواهید کرد..." چنین سوال و جوابی، نشانه ای است از نابخردی و تاریک اندیشی. من میدانم که حرفهایم را بطور کامل متوجه میشوید؟

آندرسون: اوه البته، من جریان صحبت شما را دارم بطور کامل دنبال میکنم.

کریشنامورتی: آری این نشانه بی خردی و تاریک بینی است که گفته شود: "من میروم تا خودم را برای نابودی تمامی آنهایی که دشمن من هستند، آماده کنم"، چیزی که همه ارتشهای مربوط به کشورهای مستقل از یکدیگر در جهان کنونی برای خود امری قطعی و یک وظیفه اصلی میدانند. با همه اینها عشق تنها نمود ذهنی خالص و پرهیزکار است. و پرهیزکاری دقیقاً تنهایی تو خواهد بود و بهمین دلیل: نه تنها هرگز احساس آزردهگی نخواهی کرد، بلکه خود نیز به هیچ فردی آزار نخواهی رساند.

آندرسون: نکته بسیار جالبی است که شما با این عمل خود نه تنها خود آزرده نمیشوید، بلکه هیچ کس دیگر را آزرده نمیکنید؛ شما بطور کامل خارج از موضوعی بنام آزردهگی قرار میگیرید.

کریشنامورتی: اما یک لحظه صبر کنید. من تمام پولم را به شما داده ام، چون من به شما اعتماد دارم. و شما مایل نیستید که آنرا بمن برگردانید؛ من میگویم: "آنها بمن برگردانید". و شما کماکان طفره میروید. حال من چه کار باید بکنم؟ عمل ناشی از روشن بینی و عمل خردمندانه اینجا چگونه است؟ متوجه هستید؟ عملی که از محبت و فداکاری سرچشمه بگیرد، از گستره ای نوعدوستانه؛ شما چه کار میکنید؟ آیا متوجه سوال من میشوید؟ یکی از دوستان من در دوران جنگ جهانی دوم در سوئیس بود. او مقدار متناهی پول نقد داشت، و دوست خوبی داشت که میتواند به او اعتماد نماید، فردی که از دوران جوانی با او دوست بود. این فرد به آن

۱۸۵

دوست خود توضیح داد که بخاطر جنگ، او میبایست کشور را هرچه سریعتر ترک کند. بهمین جهت، تمام پولش را به این دوست خود داده و گفت: "اینها را برایم نگه دار؛ زمانی که جنگ پایان برسد، من برمیگردم". بعد از جنگ وقتی که برگشته و از دوست خود مطالبه پولش را نمود، دوستش گفت: "کدام پول؟"

آندرسون: خدای من!

کریشنامورتی: متوجه میشوید؟ حال این فرد چکار باید بکند؟ البته نه در تئوری. خودتان را بجای او بگذارید. شما به من در رابطه ای اعتماد میکنید و من میگویم: "بله، خیلی عالی است، شما بمن چیزی داده اید، حالا میتوانید برای خودتان بروید هوا بخورید!" احساس مسئولیت شما در چنین حالتی چیست؟ آیا بطور عادی راهتان را گرفته و دور میشوید؟

آندرسون: نه. اگر راهی باشد که بتوانم آنچه را که داده ام باز پس بگیرم، من قطعاً آن راه را پیش میگیرم. خرد و بصیرتم، راهنمای من در این راه خواهد بود.

کریشنامورتی: بله، منظورم همین است. عشق بخشش نیست - متوجه هستید؟ - "من شما را میبخشم" و اینکه راهم را گرفته و بروم. عشق همان روشن بینی است؛ و روشن بینی و خرد بمعنی حساس بودن است، حساس بودن به شرائط لحظه است. و اگر شما نسبت به شرائط حساسیت داشته باشید، آن حالت خود به شما

خواهد گفت که چه کاری باید انجام دهید. اما اگر شما غیرحساس باشید، و فاقد چنین حساسیتی، اگر شما پیشاپیش نزد خود معین کرده باشید که چه کاری خواهید کرد، اگر شما خود را نسبت به چنین حادثه ای آزرده احساس نمایید، آنگاه شما همانند یک فرد بی احساس برخورد خواهید کرد.

آندرسون: بله، طبیعتاً. این موضوع زمینه ساز سوال جالبی میشود که ما چه چیزی را بعنوان دانایی در نظر میگیریم.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: این کلمه «دانایی»، بنظر من، عاملی شده است که ما در گستره ای از حالات عجیب و غریب...

کریشنامورتی: ... و بی معنی...

آندرسون: ... قرار گرفته و درکی غلط نسبت به چیزهایی که پیش رویمان طرح میگردند، داشته باشیم. کریشنامورتی: بهمین دلیل است که ما باید نسبت به خودآگاهی و اینکه تداعی چه مفهومی است، کاملاً با دقت برخورد کنیم.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: ما این موضوع را در روزهای آتی دنبال خواهیم کرد: خودآگاهی به چه مفهومی است و همچنین دانایی یعنی چه، و همانطور که شما بیان کرده اید، چه کاری را باید و چه کاری را نمی باید انجام داد؟

آندرسون: خودآگاهی و مناسبات بین انسانها، این مبحثی بوده که من بسیار مایل بودم در صورت امکان با شما آنرا مورد تحقیق و بررسی قرار دهم. من امیدوارم که ما آنرا، اگر شرایط مناسب باشد، در صحبت آتی خود دنبال نماییم.

کریشنامورتی: ما میباید همچنین درباره زندگی، عشق و آنچه که برایمان حائز اهمیتی بسیار جدی است،

یعنی: مرگ، پیش از آن بحث کنیم. و اینکه همه اینها در ارتباط با یکدیگر قرار دارند و یا اینکه مجزا از یکدیگرند – آیا زندگی، حیات در مفهوم عام خود، چیزی غیر از عشق است؟

